

نگذاریم چشمه را تلخ کنند
به یاد جاودانه فروغ آزادی شکر محمدزاده



هیجدهمین سالگرد کشتار زندانیان سیاسی است، زندانیانی که به سببانه‌ترین شکل قتل‌عام شدند.

و من همچنان به فکر یارانم هستم

«که خونشان هنوز گرم است

و آوایشان هنوز پنجره را می‌لرزاند

و نگاهشان هنوز چراغ خاطره‌هاست»

به فکر یارانم هستم که چون زیباترین شکوفه‌ها بر دار مرگ، زیستی دوباره آغاز کردند.

با این همه متأسفانه امروز تعدادی را تلاش بر آن است که نه تنها وابستگی سیاسی آن‌ها را انکار کنند بلکه آنان را آماج
تهمت‌های غیرمنصفانه خود نیز قرار دهند. به تیر و عنوان سخنرانی‌های انجام گرفته در بعضی از به اصطلاح مراسم‌هایی
که برای بزرگداشت یاد جانباختگان کشتار ۶۷ برگزار شده توجه کنید. هدف اصلی آن‌ها محکوم کردن کشتار زندانیان
سیاسی و این جنایت بزرگ نیست. آن‌ها بیش از هر چیز به دنبال مطامع و منافع سیاسی خود هستند.
از آن‌ها که به گذریم به مورد دیگری بر می‌خوریم.

فربیا مرزبان هوادار سابق اقلیت و همکار سایت «هنرمندان در تبعید» که از مجاهدین هواداری می‌کند، همزمان با
هیجدهمین سالگرد کشتار ۶۷ در مقاله‌ی خود بدون آن‌که درنگی کند، زیرکانه **غیرمنصفانه‌ترین و غیرواقعی‌ترین**
اتهامات را در قالب یادی از «اشرف فدایی» یک شهید مجاهد، متوجه کسانی می‌کند که امکان دفاع از خود را ندارند
و متأسفانه این اتهامات در سطح وسیعی از طریق سایت‌های اینترنتی پخش می‌شود. او در مقاله‌ی خود که در سایت
هنرمندان در تبعید نیز آمده می‌نویسد:

دلیل دوم برپایی بند قرنطینه، پی بردن به تشکیلات درون زندانیان مجاهد در زندان و از میان آن‌ها توأین تاکتیکی بود.
تعدادی از زندانیان مجاهد در زندان کار می‌کردند و به عنوان مسئول بند، همه کارها و ملاقات‌های زندانیان را کنترل
می‌کردند. اعفت خلیلی، **شکر محمدزاده، فرزانه عمویی** از عاملین اصلی بودند و بعدها در زندان دفاع از سازمان
مجاهدین نکردند، در عوض، مواضع جمهوری اسلامی را پذیرا شدند و بر همین اساس برای فرار از شکنجه و حفظ
جانشان اقدام به همکاری کامل با مسئولان زندان نمودند. با استناد به گزارش‌های آن‌ها، بسیاری از مجاهدان و
کمونیست‌ها تحت شکنجه قرار گرفته و تعدادی نیز اعدام شدند^۱

^۱ http://www.iranianartistsinexile.org/index.php?option=com_content&task=view&id=1254&Itemid=99999999

در طول یک سال گذشته تحقیق گسترده‌ای در رابطه با «واحد مسکونی»^۲ مخوف‌ترین شکنجه‌گاه رژیم (که به زندانیان زن هوادار مجاهدین اختصاص داشت) داشته‌ام و از نزدیک با تعدادی از ساکنان آن که تاکنون به دلایل مختلف سکوت اختیار کرده بودند، گفتگو کرده‌ام. صدها ساعت یا به درد دل آن‌ها گوش کرده‌ام و یا خاطراتشان از آن روزهای هول و وحشت را خوانده‌ام.

با آن که خود دهسال زندان بوده‌ام و فراز و نشیب‌های فراوانی را پشت سر گذاشته‌ام اما داستان زندگی آن‌ها و شرارت و بی‌رحمی رژیم در تصور من نیز نمی‌گنجد. نتیجه‌ی تحقیقاتم را به زودی در قالب گزارش جامعی از واحد مسکونی در چاپ دوم کتاب «نه زیستن نه مرگ» و همچنین بر روی اینترنت انتشار خواهم داد تا به این ترتیب ضمن بیان گوشه‌هایی از واقعیت، سره از نا سره نیز تشخیص داده شود. فرزانه عمویی و به ویژه شکر محمد زاده که ذکرشان در نوشته فریبا مرزبان رفته از اصلی‌ترین قربانیان واحد مسکونی بودند. اما بر گردیم به اصل موضوع.

فریبا مرزبان در سال ۶۲ به گوهردشت منتقل و در سال ۶۴ آزاد شد. لاقلاً از سال ۶۱ به بعد فریبا مرزبان با شکر محمدزاده و فرزانه عمویی در یک زندان نبوده است. او چگونه می‌تواند در رابطه با این افراد به سادگی اظهار نظر کند؟

شکر محمدزاده در آبان ۶۱ جزو اولین سری زنانی بودند که تنبیهی به گوهردشت فرستاده شدند و سپس در اردیبهشت ۶۲ به قزل‌حصار بازگردانده شد و در واحد مسکونی که حتا تصور شرایط آن هم مو بر اندام انسان راست می‌کند، به بند کشیده شد.

آیا **فریبا مرزبان** در تنهایی از خود سؤال کرده است، چگونه امکان‌پذیر است که رژیم او را که زندانی مقاومی هم بوده در سال ۶۴ از زندان آزاد کند **ولی افرادی مثل شکر محمد زاده و فرزانه عمویی** را که به قول او «...در زندان دفاع از سازمان مجاهدین نکردند، در عوض، مواضع جمهوری اسلامی را پذیرا شدند» و یا حتا «برای فرار از شکنجه و حفظ جانشان اقدام به همکاری کامل با مسئولان زندان نمودند» **تا سال‌ها بعد نیز در زندان نگاه دارد؟**

چگونه ممکن است **فریبا مرزبان** که مقاوم هم بوده در سال ۶۴ از زندان آزاد شود اما **شکر محمد زاده** که به قول فریبا مرزبان با استناد به گزارش‌های او، «بسیاری از مجاهدان و کمونیست‌ها تحت شکنجه قرار گرفته و تعدادی نیز اعدام شدند» **تا سال‌ها بعد در زندان باقی بماند و عاقبت در کشتار ۶۷ که زندانیان سرموضعی را به دار می‌کشیدند، اعدام شود؟**

آیا این رژیم و مسئولان آن عقل و درایتی هم داشتند؟ آیا به منافع خود هم آشنا بودند؟ آیا شده یک بار از خود سؤال کنیم **چرا رژیم زندانیان مقاوم اعم از مجاهد و مارکسیست را آزاد می‌کرد ولی همکاران خودش را همچنان در زندان نگاه می‌داشت و به جوخه‌ی اعدام می‌سپرد؟**

عفت خلیلی و فرزانه عمویی از مسئولین تشکیلات بند بخشی از زندانیان مجاهد در بند ۴ قزل‌حصار بودند که سرنوشتی متفاوت از هم داشتند. عفت خلیلی تنها کسی بود که در اداره بند ۴ عمومی در سال ۶۱-۶۰ که هنوز جریان تواین قوام و انسجامی نیافته بود و زندانبانان نیز از تجربه‌ی لازم برخوردار نبودند، شرکت داشت. او مثل بسیاری از زندانیان بعدها در زیر فشارها شکست و به جرگه‌ی تواین پیوست و بیشترین فشار را روی زندانیان و دوستان سابق‌اش وارد کرد.

² محلی در زندان قزل‌حصار که در آن زنان مجاهد به مدت ۱۴ ماه زیر شدیدترین فشارهای روحی و جسمی قرار داشتند. در این مدت آن‌ها دائماً توسط بازجویانی که ۲۴ ساعته در آنجا بودند مورد بازجویی و شکنجه قرار می‌گرفتند.

اما فرزانه عمویی اساساً به خاطر موقعیتی که داشت نمی‌توانست تحت عنوان "توبه تاکتیکی کرده" در اداره‌ی بند شرکت کند. او در پاییز سال ۶۰ بدون آن که اطلاعاتش لو برود از زندان آزاد و سپس در زمستان همان سال دوباره دستگیر و به زیر شکنجه برده شد. مقامات دادستانی به دروغ نام او را جزو کسانی معرفی کرده بودند که در خانه‌ی موسی خیابانی زنده دستگیر شده است. از آنجایی که وی با فریب حاج داوود رحمانی از قزل‌حصار آزاد شده بود مورد کینه و عداوت شدید او و مقامات دادستانی قرار داشت و به همین دلیل هیچ‌گاه نمی‌توانست مصدر مسئولیتی در زندان قرار گیرد. این کینه و دشمنی تا آنجا بود که بعدها نیز با وجود وضعیت وخامت بار روحی که داشت از آزاد کردن او سرباز می‌زدند و از او به عنوان اهرم فشاری روی دیگر زندانیان استفاده می‌کردند. البته در این جا نیز او خود اولین قربانی سیاست رذیلتانه رژیم بود و بیشترین فشارها را تحمل می‌کرد. حضور حمید اسدیان (یکی از مسئولین مجاهدین) همسر فرزانه عمویی در خارج از کشور حساسیت رژیم روی او را افزایش می‌داد. فرزانه عمویی جزو آخرین زندانیان سیاسی زن بود که در سال ۷۰ از زندان آزاد و متعاقباً در آسایشگاه روانی امین آباد بستری شد.

شکر محمدزاده یکی از زندانیان سیاسی مقاوم و مورد احترام همه بود. **شخصیت او آمیزه‌ای بود از متانت، صبوری، آرامش و طمأنیه که احترام همه را بر می‌انگیخت.** او به خاطر شخصیت گیرایی که داشت مورد نفرت و کینه حاج‌داوود و مقامات دادستانی قرار داشت. وی هیچ‌گاه در اداره بندها مسئولیت و دخالتی نداشت و اساساً با چنین شیوه‌هایی نیز موافق نبود. وی در تشکیلات زندانیان مجاهد نیز دارای مسئولیتی نبود و این واقعیت از نگاه بازجویان نیز به دور نبود. به همین خاطر در دوران شکنجه و بازجویی در واحد مسکونی با مسئولین تشکیلات مجاهدین در زندان که جداگانه نگاهداری و بازجویی می‌شدند نبود. **وی نه تنها در طول زندان بلکه به گواه کسانی که در سخت‌ترین روزها و به ویژه در واحد مسکونی - که هیچ چیز انسان پوشیده نمی‌ماند- همراه او بودند، بیشترین مقاومت‌ها را از خود نشان داد.** این در حالی بود که از بیماری شدید معده رنج می‌برد و شش ماه مدام حالت تهوع شدید داشت و **بالا می‌آورد، بدون آن که تحت کوچکترین مداوایی قرار گیرد.**

فرزانه عمویی از سال ۶۳ دچار بیماری روانی شدید بود و نمی‌توانست دارای موضع سیاسی باشد و یا از جریانی دفاع کند. شکر محمدزاده تا روزی که زنده بود از مواضع سازمان مجاهدین خلق دفاع کرده و عاقبت به خاطر آرمان خود و به عنوان تنها بازمانده واحد مسکونی در کشتار ۶۷ جاودانه شد.

نمی‌دانم فریبا مرزبان «بسیاری» را که آنان به اعدام داده‌اند از کجا آورده است، ولی بعید می‌دانم او بتواند نام حتی یک زندانی مجاهد یا کمونیست را بیاورد که به خاطر گزارش فرزانه عمویی و به ویژه شکر محمد زاده اعدام شده باشد. این در حالی است که حتی پس از دوران سخت واحد مسکونی نیز **شکر دارای اطلاعات زنده در مورد کسانی که دستگیر نشده بودند، بود.**

شاید برای کسانی که که جوایز واقعیت هستند جالب باشد بدانند که شکر محمدزاده تنها ساکن شکنجه‌گاه واحد مسکونی بود که اعدام شد و بقیه همگی آزاد شدند.

این تنها مورد نیست. فریبا مرزبان در مورد دوست، هم‌رزم و هم‌بند سابقم **حمزه شالوند** که در قتل‌عام ۶۷ جاودانه شد نیز در صفحه‌ی ۱۸۱ خاطرات خود می‌نویسد: **"حمزه به هیچ گروه و دسته سیاسی وابسته نبود".** نمی‌دانم به چه دلیل

فربیا مرزبان وابستگی سیاسی حمزه را نفی می‌کند. آیا نفی وابستگی سیاسی حمزه چیزی بر توانایی او می‌افزاید؟ در حالی که حمزه نه تنها در ارتباط با مجاهدین دستگیر شده بود بلکه یکی از هواداران استوار، شوریده و معتقد مجاهدین بود و در بیان و دفاع از آن شکی به خود راه نمی‌داد و بارها در زندان بهای آن را به سنگینی پرداخته بود. در او ترس و واهمه جایی نداشت و در دفاع از مجاهدین در هیچ شرایطی کوتاه نمی‌آمد. از آن‌هایی بود که هر چه بیشتر تحت فشار قرار می‌گرفت آبدیده تر می‌شد و جان‌سخت‌تر. چه دوست داشته باشیم و چه نداشته باشیم، واقعیت این است که حمزه شالوند با عشق به مجاهدین بر سر دار جاودانه شد.

دوستان، زندانیان سیاسی سابق!

امروز بزرگترین وظیفه ما بیان واقعیت است، واقعیت آن‌چه که بر ما و نسل ما گذشت. نیاستی اجازه داد حقیقت دست‌خوش ضدیت و یا رقابت این و آن با گروه‌های سیاسی شود.

امروز که پای شکر محمدزاده و حمزه شالوند را به خاک سرد و سیاه بسته‌اند، امروز که آنان را زبان سخن گفتن نیست، سکوت ما جایز نیست. «سکوت یعنی سفر به سرای سقوط».

چرا باید شکر محمدزاده که در واحد مسکونی

«بی اشک و بی صدا

تنهایی خلق را می‌گریست»

او «که یک قطره اشکش

از آب هفت دریا پاکتر

و درکش از عشق

پرشورتر از شوق شقایق بود»

این چنین مورد بی‌مهری و دشمنی قرار گیرد؟

او که «در سیاه‌ترین لحظه‌های درد

انسان روشن را تفسیر می‌کرد»

چرا این چنین سیاه ترسیم می‌شود؟

چرا به جای آن که «مثل نسیمی اشک‌هایش را از گونه‌اش بشویم»، به سیمای پرفروغش چنگ می‌کشیم؟

دوستان، زندانیان سیاسی سابق، کسانی که این نوشته را می‌خوانید، اجازه ندهید حتما

«دستی، بی‌نهایت زیبا

مثل بادی

دریچه‌ی نگاهتان را ببندد

و مه، غبار روی دو دیده تان شود»

عمیقاً معتقدم امروز نه به عنوان یک هم‌رمز، همراه و یا هم‌بند پیشین، بلکه به عنوان یک انسان نایستی اجازه دهیم حق فرزانه عمومی که به خاطر تحمل سبانه‌ترین فشارها دچار بیماری حاد و پیشرفته روانی شده، ضایع شود. چرا این همه ظلم در رابطه با مادری که به خاطر فشارها و شکنجه‌های رژیم حتا قادر به شناسایی فرزند خود نیست روا داشته می‌شود. چه چیزی را می‌خواهیم ثابت کنیم؟ در مورد چه چیز می‌خواهیم روشنگری کنیم؟ آنان که در واحد مسکونی در زیر شدیدترین فشارها بودند در آخرین روزهای واحد مسکونی فرزانه را درحالی که سرپا ایستاده بود و اجازه خوابیدن نداشت دیده بودند.

«پنجره را بگشاییم

تا جهان و چشم‌های تماشاگر او

چون دو آشنا

آشتی کنند»

متأسفانه فریبا مرزبان گاه حتا در بیان واقعه‌ای که از نزدیک دیده نیز دقت لازم را ندارد. هر چند اشتباه او در آنجا چندان مهم نیست (چرا که هتک حرمتی از کسی نشده) و به راحتی می‌توان آن را تصحیح کرد، مثل نمونه‌ی زیر که او در رابطه با دیدارش از پیکرهای شهدای ۱۹ بهمن می‌نویسد:

بین جنازه‌ها، موسی خیابانی بود و محافظش که شباهت بسیاری به او داشت. اصلاح صورت، آرایش مو و لباسشان (از جنس جین) مثل هم بود. یک تیر به قلب خیابانی اصابت کرده و او برای همیشه آرمیده بود. تیری هم به قلب بدل او خورده بود. بدلتش را در زیر پاهای او قرار داده بودند. آذر رضایی، همسر موسی خیابانی، که ۷ ماهه باردار بود. اشرف ربیعی، همسر اول مسعود رجوی و دیگر زنان، که نام آن‌ها را از خاطر برده‌ام، با جویدن کپسول سیانور مرده بودند. بر اساس گزارش دادستانی، بقیه مردان گروه جین فرار بر اثر تیراندازی کشته شده بودند. با دیدن جنازه‌ها برای من سؤالاتی پیش آمده بود. مثلاً این که چرا همه مردان گروه فقط یک گلوله به قلبشان خورده و هیچ گلوله‌ای هدر نشده بود یا به عضو دیگری از بدن آن‌ها اصابت نکرده بود؟... از شواهد معلوم بود که خانه آن‌ها در خیابان شهید عراقی از مدت‌ها پیش تحت نظر و محاصره سپاه پاسداران و سازمان اطلاعات بود.^۳

خانه‌ی مورد نظر نه در خیابان شهید عراقی که واقع در ابتدای خیابان پاسداران است، بلکه در خیابان زعفرانیه، بن بست کوه بن قرار داشت که تا محل مورد نظر فریبا مرزبان فاصله زیادی دارد.

موسی خیابانی محافظ و بدلی نداشت که شبیه به او باشد. بعد از گذشت ۲۵ سال از وقوع حادثه و انتشار نام، عکس و زندگینامه شهدای ۱۹ بهمن توسط سازمان مجاهدین خلق، تکرار شایعات درون زندان، کمکی به بیان حقیقت نمی‌کند. این شایعه اصولاً از سوی کسانی دامن زده می‌شد که پیکرها را ندیده بودند و یا دچار توهمات و اسطوره‌سازی‌های

³ تاریخ زنده، فریبا مرزبان، چاپ اول صفحه‌های ۲۹۰-۲۹۳

خاص خود بودند. در زندان بعضی‌ها به خود من می‌گفتند اگر بدل موسی همراه او شهید نشده بود رژیم شک داشت که موسی را کشته است. در حالی که من جزو کسانی بودم که در اولین ساعات و در زیرزمین ۲۰۹ اوین از نزدیک پیکر آن‌ها را دیده بودم و به دستور لاجوردی دقایقی را در اتاق و بالای سر آن‌ها گذرانده بودم و چنین بدل و شباهتی را ندیده بودم.

برخلاف روایت فریبا مرزبان، بایستی تأکید کنم که آذر رضایی پشت سرش کاملاً منهدم شده بود و در یک پنبه بزرگ قرار داشت. اشرف ربیعی هدف گلوله‌های متعدد قرار گرفته بود، به طوری که ملحفه‌ای که روی پیکرش را پوشانده بود نیز خونی بود. لاجوردی آن‌ها را دانه دانه به من نشان می‌داد و معرفی می‌کرد. فردی که بعدها فهمیدم شهید فرزانه‌سا بوده، نیمی از بدنش در اثر انفجار از بین رفته بود. بدن خونین یکی دیگر از زنان مجاهد که صورتش سیاه شده بود، نشان می‌داد که وی نیز مورد اصابت گلوله قرار گرفته است. به جرأت می‌توانم بگویم، هیچ یک از جنازه‌ها سالم نبود. تنها جنازه‌ای که سالم به نظر می‌رسید، پیکر موسی خیابانی بود که از پشت و در محل قلب مورد اصابت گلوله قرار گرفته بود و از جلو چیزی مشخص نبود. در میان مردها، حسن مهدوی در اثر انفجار تقریباً چیزی در شکم نداشت، محمد مقدم سینه و شکمش هدف گلوله‌های متعدد قرار گرفته بود. در میان همان پیکرهایی که خانم مرزبان یک روز بعد دیده بود، سعید سعیدپور نیز قرار داشت که بدنش بر اثر انفجار نارنجک متلاشی و یک دست‌اش قطع شده بود و برادرش سیامک هم پیکر او را در میان شهدا دیده بود. من حداقل یک روز قبل از فریبا مرزبان و در همان ساعات اولی که پیکرها را به اوین آورده بودند، آن‌ها را دیده بودم.

فریبا مرزبان در بیان وقایع تاریخی که نمی‌توان در آن شک و شبهه‌ای داشت نیز دقت لازم را نمی‌کند و ملاحظات ایدئولوژیک را مقدم بر واقعیت می‌داند. مثلاً او در کتاب خاطرات خود می‌نویسد:

گرچه ماهیت لاجوردی معدوم بر همگان آشکار است، اما لازم می‌دانم توضیح مختصری در باره او و همدستانش بنویسم. او که دادستان زندان اوین و دیگر زندان‌های کشور بود، قبل از انقلاب ۱۳۵۷ به واسطه عناصر ساواک دستگیر و زندانی شده بود، اما خیلی زود به همراه ۶۴ نفر دیگر از زندانیان که همگی مسلمان بودند و دم از خدا و قرآن می‌زدند، از مخالفت با رژیم پهلوی دست برداشتند و در صفحه تلویزیون ظاهر شده و از عملکرد خود اظهار ندامت کردند. از میان این آقایان لاجوردی، عسکراولادی، باهنر، رجایی، کجویی و عده‌ای دیگر پس از انقلاب از عناصر برجسته حکومتی شدند. پیش از لاجوردی، کجویی رئیس زندان اوین بود، یعنی همان کسی که به پیشنهاد اعلام ندامت از طرف مقامات زندان پهلوی، بلافاصله انگشت اشاره‌اش را به نشانه موافقت بالا گرفته بود. ۴

متأسفانه روایت فریبا مرزبان فاصله زیادی با حقیقت دارد. لاجوردی تنها دادستان انقلاب اسلامی مرکز بود. موضوعی که فریبا مرزبان به آن اشاره می‌کند مربوط به ۶۶ نفری است که در ۱۵ بهمن ماه ۱۳۵۵ درخواست عفو کرده، شاهنشاهی سپاس گفته و از زندان آزاد شدند. محقق ارجمند، آقای هم‌نشین بهار که سالیان زیادی را در دوران شاه و خمینی در زندان به سر برده، در مقاله‌ای که در سایت‌های اینترنتی منتشر شد، ضمن تحقیق جامع و مستندی، نام و نام خانوادگی این افراد را ذکر کرده‌اند.

بر خلاف روایت فریبا مرزبان، رجایی، لاجوردی و کچویی در میان کسانی که شاهنشاهی سپاس گفتند نبودند. نه تنها لاجوردی بلکه دیگر زندانیان مذهبی که فریبا مرزبان از آن‌ها نام می‌برد خیلی زود از اعتقادات خود دست برداشتند. عسکراولادی، حاج مهدی عراقی و محی‌الدین انواری بیش از ۱۲ سال در زندان بودند، لاجوردی مجموعاً طی سه بار دستگیری هشت سال و نیم زندان بود، باهنر اساساً زندانی نبود که بخواهد عفو نامه بنویسد. برخلاف روایت فریبا مرزبان، تعداد زیادی از کسانی که عفو نامه نوشته و شاهنشاهی سپاس گفته و با اظهار ندامت از زندان آزاد شدند، سابقاً مارکسیست بودند و نه «همگی مسلمان» و کسانی که «دم از خدا و قرآن می‌زدند». سردمدار جریان شاهنشاهی سپاس و کسی که در مراسم مزبور به نمایندگی از سوی زندانیان نادم صحبت کرد، منوچهر سلیمی مقدم نام داشت که هم‌پرونده گل‌سرخ و دانشیان بود. لزومی به ذکر دیگر اسامی نمی‌بینم. موضوع انگشت بلند کردن در زندان قصر نیز ربطی به کچویی نداشت، محمدعلی رجایی چنین کاری کرده بود که شرح آن در نشریات چاپ داخل کشور هم آمده است. چنان که مشاهده می‌شود کمتر داده‌ای در این متن هست که درست باشد.

امیدوارم فریبا مرزبان با پرس و جو از کسانی که از نزدیک در جریان وقایع بوده‌اند خود به تصحیح اشتباهش همت کند و از ظلم بزرگی که در حق فرزانه عمومی و به ویژه جاودانه فروغ آزادی شکر محمدزاده روا داشته پوزش بخواهد.

ایرج مصداقی

Irajmesdaghi@yahoo.com